

# کتابگزاری

## The First Circle

by Alexandr I. Solzhenitsyn  
Harper & Row, 580 pp. \$10

## The Cancer Ward

by Alexandr I. Solzhenitsyn  
Dial, 616 pp. \$ 8.5

هنگامی که از وابسته‌ی فرهنگی شوروی‌ی مهریافته‌ی خود میپرسید چرا فلان و فلان داستان سرا در روسیه فرو کوبیده میشود، پاسخ روشنکننده این است که او فرو کوفته نشده: فقط کارهای چاپخش نمیشود. او را مردم محافل ادبی تنها به حالت ماشین شده و - نمونه‌ی ستونی میشناسند. حالت الکساندر سلژنیتسین چنین است. با کنار گذاردن یک یا دو داستان و چاپخش - با اجازت خروشچف - *One Day in the Life of Iwan Denisovich* در مجله‌ی *Novy Mir*، سلژنیتسین برای خاندان شوروی در حد نویسنده‌ی کتاب شناخته نیست. آسان میتوان دانست که چرا «بخش سرطان» و «نخستین جرگه»، اکنون که صف شوروی از نو ستالین - سته میگردد هرگز به کار نخواهد آمد. آخرین داستانی که نام بردیم به دقت در باره‌ی روشهای کشور پلیسی آگاه کننده است و، در یک بخش خنده‌آور، از آوازه‌گریهای ضد امریکایی شوخیهای بزرگی به دست میدهد. دلیل ژرفش در زمختی و زشتی مغز سیاسی خاییده است و در هراس مزمن آن از ادب: سیاستمداران ادبیات را با روزنامه‌نگاری و نسخه‌های آگهی درمیامیزند. سلژنیتسین، جنبه‌ی روزنامه‌نگاری‌ی خیش را دارد، لیکن از نارساییهای آن هم آگاه است و در «نخستین جرگه»، تا مرز جان کندن، میکوشد خردگان داستانی را بنمایاند و چون کامیاب میشود، بسیار اثر - گذار و کشنده است. او میفهمد عیب کار ادب شوروی در کجاست در این داستان بلند نویسنده‌یی به افزونی کامیاب - شاید او همان است که زندانیان سیاسی کتاب «*The Alexei non - Tolstoi*» مینامند - پس از نهار با سیاستمداری گپ میزند، که میگوید:

Nikolai، آیا ادبیات واقمن میباید دستورهای نظامی را



تکرار نماید؟ یا روزنامه‌ها را؟ یا شعارها را؟ مثلن ،  
مایاکوفسکی این را افتخاری میدانست که يك پاره از روزنامه  
را به عنوان کتیبه‌یی برای يك شعر به کار برد. به‌واژه‌های دیگر،  
این را افتخاری میدانست که برتر از روزنامه نرود! اما ،  
پس چرا اصلن ادبیات داشته باشیم؟ بعد از هرچیز ، نویسنده  
آموزگار مردم است؛ قطعن آن چیزیست که همه‌ی ما فهمیده‌ییم ؟  
و يك نویسنده‌ی بزرگ - مرا ببخشید ، شاید من نباید این را  
بگویم ، من صدایم را پایین می‌آورم - يك نویسنده‌ی بزرگ ،  
چنان است که بگوییم يك دوات دوم است . به همین دلیل است  
که هیچ نظامی در هیچ کجا ، نویسنده‌های بزرگ خود را  
هرگز دوست نداشته است ، فقط کوچکترهایش را .

این ، در سراسر تاریخ ، در باره‌ی دولتهای روسیه صادق بوده است .

بیست سال پیش کستلر توصیف تصویری نمایش - وار خود را از ستالینگرایی و  
تصفیه‌های آن در «ظلمت نیمروز» به‌ما ارائه داد ؛ سلژنیتسین موضوع را گشاده‌تر می‌سازد،  
و چنان که يك داستان بلند نویس واقعی میباشد، آن را در زندگی زنان و مردان جای  
میدهد . او زندگیهای را مینمایاند که باوریه‌ها از آن بیرون رویده‌اند . همانند دیگر  
داستان بلند پردازان روس او مردیست بسیار سده‌ی - نوزدهمی ، و از آن جا که آن  
دوران به داستان بلند روس برتری آن را بخشید ، او میتواند از ترادادی سود بگیرد  
که دامن‌کشاده است ، هرچند چیزی تازه ندارد . این شادی آور است که سلژنیتسین  
آزمونکار نیست . تنها نو آوری او ، به کار گرفتن اسناد ، چهل ساله است . اما از  
آن جا که زندگی روس خودسرانه پیشمیرود و سرشار از شخصیت‌ها و رویدادهای خیره  
کننده است ، ارائه‌ی اسناد نمیتواند آن را شناسانده و نمودار گرداند ، چنان که از آن ما  
را میگرداند . يك روز از زندگی ایوان Denisovitch پاره گزارشی ساده ، و  
سرسخت است از وحشت و پست گردانی اردوگاههای کار ، لیکن آن همچنین آدم را  
قادر میکند تا فرمانبرداری و تسلیم روس و درگیری پخش شونده با گناه را دریابد .  
عنوان ، «يك روز ، ، نشانیه‌یی است از بیدرنگی ، و اهمیتی که در سنت روس به خستگی و  
بیزاری داده میشود : داستان بلند سرای روس طبق نقشه پیش نمیرود بل با آنچه ساعت‌های  
روز را پر میگرداند ، و در آن ساعت‌ها رویای آشنای روس در باره‌ی آینده ، جنبش  
میاورد یا درد انگیز میشود . در آینده ، ما نیز چنان که پیداست ، شاید خود را از چنگ  
سرنوشت برهانیم .

داستان بلند دیگر سلژنیتسین ، «بخش سرطان» افزون بلند پروازتر مینماید ، عامل  
زندگی نامه‌ی خود نوشتی در آن نیرومند است . داستان خود او این است که در ۱۹۴۵ ،  
به عنوان سروان بیست و شش ساله‌ی توپخانه در پروس شرقی ، با يك درجه‌ی دانشگاهی  
در ریاضی و فیزیک ، به گناه سخنان نکوهنده و کاهنده در باره‌ی ستالین ، به هشت سال  
کار اجباری محکوم گردید . او تا ۱۹۵۶ آزاد نشد . به هنگام تبعید در قزاقستان -  
جایی که داستایوسکی نیز در روزگار خود بدان فرستاده شد - سلژنیتسین زیر درمان سرطان  
قرار گرفت و بهبود یافت . در این داستان بلند «فرومایه - قهرمان» - بیماران فرومایگان



زندگی معاصر هستند — توصیفی از زندگی روز-به-روز يك بیمارستان سرطان بسیار انبوه پیدا میکنیم ، گزارشی کامل از این که سرطان چگونه از شکل میاندازد و چگونه درمان میشود ، داستان زندگی بیماران و پزشکان ، و این راهیست برای توصیف این که زندگی روس واقعا به چه میماند . بیمارستان همانند زندان است ؛ جدا میکند . هر مرد و هر زنی قصه‌اش را سر زبانش دارد ؛ داشتن سرطان هم راهیست برای زندگی کردن . مردمان همه از خانه دورند ، یا در اثر جنگ و یا تبعید ، و آدم نقشی را که فاصله ، هرج و مرج و بخت بازی میکند میبیند . بیمارستان واقعا گروهی زشت و شرم-آور است . بیماری و کار بیش از حد تقریبین روابط خصوصی را تباه میگرداند ؛ شوخی ترس‌آور این است که مجازاتهای پاسخناپذیر طبیعت آدم را از کینه توزی پلیس رها میسازد و آدم پیش از این که بمیرد آزادی کوتاهی به جنگ میاورد . خندستان سیاه است: زبانشناسی ، مثلن ، به سرطان خشکنای دچار میشود . اگر شما مرد حزبی باشید ، همانند Rusanov که پشه‌اش این است ، به شگفتی میفتید که نیرویتان از دست رفته . بستر او میان بستر دو مردی قرار دارد که به تبعید محکومند .

اگر پاول نیکلایویچ همان مردی بود که پیش از آمدن به بیمارستان میبود ، معرفت و این سؤال را به عنوان يك مسأله‌ی اصولی طرح مینمود — چگونه آنها جرات میکردند ماموران اجرایی را در میان عناصر مشکوک و زیانکار اجتماعی بگمارند؟ اما در پنج هفته‌یی که غده او را ، همچون ماهی‌یی به قلاب ، دنبال خود کشیده بود ، پاول نیکلایویچ یا ملایم شده بود و یا مردی ساده‌تر گشته بود .

روسانف به آرامی همچون آدمی دو رو نمایانده میگردد . . . دیوانساری خسته کننده ، خودخواه و سخت ، تصور میکند حق دارد نخستین کسی باشد که روزنامه‌ی حزبی را ، چون در بخش میاوردند ، باید بخاند ؛ تشنه‌ی سیرایی ناپذیر همه‌ی مقاله‌های خسته کننده‌ی اقتصادی و سیاسیست ، بیماری در آغاز او را میترساند ، اما همچنان که بهبود مییابد ، گرانسری او باز میگردد . هنوز ، اندکی ملایم بوده است که هراسی تازه پدید میاید از این خبر که هیات رئیسه‌ی تازه‌یی انتخاب گردیده و بازرسی‌یی از جرائم ستالینی به انجام خواهد رسید . دختر مهیب ساز شکارش ، که چندتایی شعر سروده و به تازگی راه خودش را با دوز و کلک به اتحادیه‌ی نویسندگان شوروی گشوده ، آرامش میسازد . به پدرش میگوید که نباید نگران باشد ؛ مسأله فقط شناختن ریسمانهاست و او نیرنگها را فراگرفته . او نباید زیاد هراسناک نیرنگ شرم‌آوری باشد که بدان وسیله ترتیب اعزام کسی را به اردوگاه کار داد تا بتواند خانه‌ی او را به جنگ آورد .

بخش سرطان ، همچنان نمادیست ، البته ، از روسیه‌ی زمان ستالین . بیماران از زندگی خود واز باورداشته‌های خود میگویند ، و بالاتر از همه از زد و خورد میان



کسانی که به قدرت اعتقاد دارند و آنها که شورش‌آمیز از خوشبختی خصوصی صحبت میدارند. بیشترشان جامعه‌ی کمونیستی را میپذیرند؛ این زندگی روزانه است. اما آروین یک یا دو نفر به آنان نشان داده است که چه چیزی گم کرده‌اند: آرمان اخلاقی سوسیالیسم را. (کم‌کردگی همانند از دست دادن رویای امریکاییست.) بخش سرطان نوعی اعتراف‌گناه است. تا این‌جا مرزهای داستان بلند آشناست؛ اما از میانه‌ی راه صحنه‌ی پیش می‌آید که سلژ نیتسین را نشان میدهد در جستجوی زمینه‌های تازه. تصویری از یک خانواده‌ی شاد به ما میدهد، Kadim های ساده و بی‌نیرنگ را که بی‌هیچ انتظاری از زندگی ناگوار تبعید، آرامش ابلهانه‌ی باسکها و گربه‌های خود یافته‌اند: این صفحه‌های چکامه‌ی Oblomov را به یاد می‌اندازد. سلژ نیتسین دارد پنجره‌ی باز میکند به هنری که تاکنون آزار دهنده و هراسمند از محصور شدن بوده است. در آخرین داستان بلندش، «نخستین جرگه»، او به آرامی بر نیروهایی که پخش شده بود فرمان میراند و اکنون، همانند داستان بلند سرایان بزرگ، بر درونمایه‌ی که به زیبایی هماهنگی یافته است چیرگی مییابد.

فکر از داتته گرفته شده. نخستین جرگه‌ی جهنم داتته سرنوشت فرزنانگان پیش از مسیح است که محکومند برای ابد در آنجا بزیند، و این وسیله‌ی مؤسسه‌ی جستار-گریهای علمی Mavrino که پیرامون مسکو جایدارد به نمایش آورده میشود. در سال ۱۹۴۹ هستیم، ستالین سالخورد میگردد و ستمکارتر. مؤسسه پر شده از دانشمندان، مهندسان و هموندان فرهنگستان که از اردوگاههای کار آورده شده‌اند و کار فنی را در وضعی انجام میدهند که از وضع وحشیانه‌ی اردوگاهها اندکی کمتر هراس‌انگیز است، از آن که هرچند به آنان اجازه داده‌اند گوشت بخورند، هنوز، تقریباً به طور کامل، از خانواده‌های خود جدا گردیده‌اند. بیشترشان زندانیان دهساله هستند، که در پایان ده سال، مدت محکومیتشان شاید به بیست و پنج استنش باید. میدانند که برای ابد در آنجا هستند. در زیر سیستم کارآمد پلیسی، شماری از کارگران آزاد نیز از بیرون مؤسسه با آنها کار میکنند، کارگرانی که شبها به خانه میروند و به اتفاق پاره‌ی از خود زندانیان در حد خبر گزار عمل مینمایند. لعنت جاودان نمیتوانست قطعی‌تر باشد. هرگاه کارآیی و ویژه‌ی زندانیان به پایان برسد، به اردوگاههای وحشی بازگردانده میشوند و سرانجام در بیمارستان زندان جان میسپارند. درست‌مانند نظامی که برای کارگران بیگانه از سوی نازیها در زمان جنگ برپا شده بود: خوراکشان اندک بدهید، مغزهاشان را بفرسایید، و بگذارید بمیرند.

لیکن لعنت جاودان نوعی آزادیست، درست چنان که داشتن سرطان. زندانیان ماورینو خود را با سرنوشت خود همساز گردانده‌اند. در میان آنان Rubin، که نویسنده او را چنان درخشان ترسیم کرده، دیده میشود، یهودی و عضو حزب، زبانشناسی بزرگ که سازمان دهنده‌ی ویرانگری‌ی آلمان در زمان جنگ بود؛ پس از او Nerzhin است، ریاضی‌دانی که سرباز بوده است؛ Pryanchikov، مهندسی، Spiridon دهقانی و شیشه‌گری که اشتباهن گرفتار شده است؛ Doronin جاسوسی جوان و دوگانه؛ Sologdin، طراح، متمرده‌ی که برای یک دوره‌ی بیست و پنج ساله به اردوگاه بازگشته است. وظیفه‌ی آنها شوم و بدسیماست: طرح‌ریزی دستگاهی برای به رمز درآوردن نمونه‌های سخن‌وپی‌گیری



گفتگوهای تلفنی - ماشینی که ستالین به ویژه خاسته است . این دستگاه به افزایش کلان بازداشتها میانجامد و داستان بلند ، البته ، با صحنه‌یی گشایش مییابد که در آن I. Volodin ، يك سیاستمدار ابلهانه تلفن را به کار میبرد تا دوستی را بیاگاند که نباید داروی به خصوصی را به يك استاد خارجی بدهد . در پایان داستان بلند ، دستگاه کامل شده اورا به دام میاندازد . شمار معینی از زندانیان ، در برگیرنده‌ی نرژین ، که مهمترین شخصیت کتاب است ، اکنون زیادی هستند و برای مسانده‌ی زندگیشان به اردوگاه کار بازگردانده میشوند . او سی و یکساله است . این ویژه‌گی‌ی سلژنیتسین است که زنها نقش کوچکی در کتاب او بازی میکنند . آنان از دست شده‌اند ، رقت‌انگیز ، و پیکره‌های تنها و فقط در دو یا سه بخش نقشی دارند . اتفاقن ، یکی از جنبه‌های ویژه‌ی ویکتوریایی کتاب ، دلبستگی‌ی اندک آن به گمراه کردن زندگی جنسی در زندان است . عشق اندوه است و مساله‌ی جنسی در «خارج» و بیشتر همگام تنگ و رسوایی . این فکر تا حدی مدیون پاکیزه‌گرایی (Puritanism)ی روس است که در باره‌ی مساله‌ی جنسی ساکت میماند ، مگر در میکساریها و خوشگذرانیهای گاه به گاه .

درون طرح سلژنیتسین ، اشتیاق شکفتنی‌انگیر و عصبی‌ی زندگی را در زندان میبینیم ، به داستانهای زندگی گوش میدهیم ، اثر زندان را روی شخصیت‌ها نظاره میکنیم - روی نگهبانان و ماموران زندان . زندانیان به نام Zek شناخته میشوند :

... یکی از مجادله‌های کهن زندان در گرفته بود . چه موقع برای زندانی شدن بهتر است ؟ به چنان شیوه‌یی سؤال طرح میشد که انکاری مقدر نبود هیچ کس از زندان پرهیزد . زندانیان گرایشی داشتند که شمار زندانیان دیگر را مبالغه آمیز سازند . هنگامی که در واقع ، فقط ۱۲ تا ۱۵ میلیون انسان در اسارت بود ، «زک»ها معتقد بودند که ۲۰ یا حتا ۳۰ میلیون وجود داشتند . آنها معتقد بودند که مردان به ندرت آزاد بودند . «چه موقع برای زندانی شدن بهتر است ؟ » به سادگی بدان چیم بود که آیا در جوانی بهتر است یا در پیری ، برخی از «زک»ها ، معمولن جوانها ، شادمانانه اصرار میکردند که بهتر است در جوانی زندانی گردید . در این صورت آدم فرصت پیدا میکرد مفهوم زندگی را یاد بگیرد ، آنچه را که واقعن اهمیت داشت و آنچه که تلخه است ، آن گاه در سن ۳۵ ، با از سرگذران يك مدت دهساله ، آدم میتواند زندگیش را بر پایه‌های هوشمندانه بنیاد گذارد ، مردی که در روزگار پیری به زندان افکنده شده تنها میتواند از این که درست زندگی نکرده ، از این که زندگیش زنجیری از اشتباه بوده و از این که آن اشتباهها دیگر هیچ گاه تصحیح نخواهد شد ، رنج ببرد . دیگران ، معمولن مردان پیرتر - به همان اندازه



خوشبینانه معتقد بودند که زندانی شدن در پیری، برعکس، مانند برخوردار شدن از حقوق بازنشستگی بی‌متناسب یا داخل شدن به دیرریست که آدم، پیشاپیش، همه چیز از زندگی در بهترین سالهای آن گرفته است. (در واژگان يك زندانی «همه چیز» محدود شده بود به تملك پیکری مادینه، جامه‌های خوب، خوراك خوب و شراب.) آنها به بحث خود ادامه دادند تا به اثبات رسانند در اردوگاه نمیتوان زیاد پوست پیرمردی را کند، در حالی که میتوانستند مرد جوانی را له کنند یا لنگ و آکناکش گردانند، چنان که پس از آن، حتا و گرایش به یافتن زنی نکند.

زندان همچون جنگ، شیوه‌ی پذیرفته شده برای زندگی میشود. رابین، کمونیست خردمند یهودی، آن را میپذیرد، از آن که، «راههای (دریافت) حقیقت سوسیالیسم گاهی پیچاپیچ و درهم است.» مجادله‌ی خشونت‌آمیز با سلگدین، طراح توبه‌ناپذیر، دارد که تا قلب داستان بلند پیش میرود. گفتگو در باره‌ی هدفها و وسیله‌هاست. تمایزی درخشان فراهم آورده میشود: وضع رابین و در نظر او به مفهوم ارسطویی اندوهبار مییابد. او

با دست کسانی که بیشتر از همه دوستشان داشته (حزب) مضروب شده است. با دست دیوانسارانی بی‌احساس زندانی گردیده از آن که او انگیره‌ی همگانی را به درجه‌ی غیر عادی دوست دارد. رابین در نتیجه‌ی چنان تضاد اندوهباری، برای دفاع از شرافت خود و همباورانش، خود را ناگزیر به ایستادگی روزانه برابر ماموران زندان و نگهبانانی مییابد که اعمال آنان بنا بر دید جهانی‌ی او طبق قانونی کاملن حقیقی، درست و مترقی تعیین میگردد. *رساله علم انسان*

«زك» های دیگر مخالف او هستند و ناچار آزارش میدهند. کشمکش‌ها تندرستی این مرد خردمند احساسی را از میان میبرد. سلگدین سخت‌ترین آزار دهندگان اوست.

سلگدین میدانست که رابین خبرچین نبود و هرگز خبرچین نمیشد. اما گاه چنان اغوا میشد که او را با ماموران امنیت همکار بشناسد...

سلگدین میگوید:

«از آنجا که همه‌ی ما به حق زندانی شده‌ایم و شما به تنهایی استثنا مییاشید، این بدان مفهوم است که زندانبانان ما درست عمل میکنند. هر سال تقاضایی برای عفو میفرستید...»

«دروغ میگوی! تقاضای عفو نمیکنم. تقاضای تجدید نظر در پرونده‌ام میکنم.»



«فرقش چیست؟»

«البته فرق بسیار زیادی دارد.»

رایین به عنوان يك عضو حزب ، هر چند در سرافکنندگی ، نکته سنجیهای ژرؤئیت - وار خود را نشان میدهد .

«آنها گرفتارت میسازند و ناچار میشوی پیوسته گدایی کنی . ، سلگدین تروچسبان پاسخ میدهد . و میگوید ، هرگز با گدایی کردن خودش را خار نمیگرداند . (و در حقیقت ، سلگدین گدایی نمیکند : او پژوهندهی ناتوانیهای انسانی است . زیر کسارانه شکیب میآورد تا نقشی درخشانی در بارهی طرح يك رمز پیدا کند و شجاعانه یکی از ماموران زندان را علیه دیگری ، در يك عمل باجگیری ، برانگیزد ، که تنها چیزی است که ماموران از آن بیمناکند .)

واکنون استادی سلز نیتسین رادر حد يك سرایندهی داستان بلند میبینیم : اوقادر است تضادهای تسلی بخش طبیعت انسانی را ببیند و این که چگونه شخصیت را میپرورند . رایین فقط مارگسکرای هوشمند و پرشور یهودی و «حقوقدان دریایی» نیست : او همچنین بازیگر خندستانی یهودی مادر زاد است :

زندانیان را با تقلیدهای هزل و مضحك تاریخی از دادرسیهای خودشان سرگرم میگرداند ، تقلیدهایی سرشار از دلایل و شهود ساختگی شاعرانه ، اصطلاحهای عامیانهی خاص زندان و کنایهها . و حنا پیرامون این مرد بسیار دوستداشتنی چیزی بیشتر وجود دارد . پیروزی او بینوایش میگرداند و او عملن به صوفی یهودی تبدیل میشود که روی طرحی کار میکند تا زندگی کمونیستی را از طریق راهنمایی به معابد شهری با آیین پرستشی همگام بسازد .

انبوهی متن سلز نیتسین کلن معلول در همپیوستگیی ژوئیدادهایی است که در واقع داستانهای کوتاه هستند . این است تاشی که در آن بزتری میجوید .

مناظره های فلسفی و سیاسی او پیوسته در همین تاش داستانی شاداب و آمیخته به مقصود است . او هرگز از پیشروی باز نمیماند . و داستانهای ایدهی مرکزی را (پیوسته) پایه گذاری میکنند . تاثیر کارهای پسین تولستوی گرایش مند ، بر او آشکار است ، نشاندارتر از تاثیر دستایوسکی که از «خانهی مردگان» برمیآید . چشم مانگران اندوهبارترین شخصیت است . نرژین و درگیری او با آنچه که آدمی باید بازندکیش بکند . از میان اندوه اوست که آن را میبینیم ، سرنوشتی شوم چنان که سرنوشت زندانیان شوم است ، سرنوشت همسران آنها که به ندرت میتوانند هرگز ببینندشان یا نامهیی برایشان بنویسند . زندانی شدن دشوارتر ، در فضای آزاد است . آنان پروای آن ندارند که آزادانه بپذیرند که شوهرانشان زندانیی سیاسی هستند ، از آن که پرهیز کرده خاھند شد . گناهکاری از راه آمیزش همانند طاعون است ؛ آدمی فزاین میشود ؛ نرژین پرهیزکاری (رواقی فیلسوفی) راستین است - برخلاف ولدین ، سیاستمدار خطرناک که خوشگذرانی (ایبقوری فیلسوفی) راستین است . هر دو مرد



میدانند که به چنین سرنوشتی محکومند . نرژین در نخستین روزهای گرایش به کمونیزم دیده بود که زندانیان آموخته و با «آزادی گرا» پیوسته به هنگام بحران او را رها میکنند : او پندار گرایانه به «مردم» اردوگاه کار رویکرد و دریافت که آنان بدترند .

دانسته شد که مردم هیچ برتری ساده و ذاتی ندارند ... هنگامی که با دیوارهای سنگی محکومیت ده - ساله روبرو میشدند روحیه‌ی استوارتر ابراز نمیکردند . در لحظه - های دشوار ترابرد یا کاوشهای بدنی ، دوربین‌تر از او نبودند . کور دل بودند و بیشتر به جاسوسان اعتماد میکردند . برای باور کردن نیرنگهای خام رهبرها آمادگی و گرایش بیشتری نشان میدادند ...

نرژین ، معذالك ، سپریدن دهقان را ، که تنها چیم زندگی را در خانواده میبند ، و به همان دلیل جدا شدگی از خانواده‌ی خود را اندوهبارانه احساس میکند ، باکاردانی بسیار آموزش میدهد . او هرگز قادر به استدلال کردن یا اندیشیدن زیاد نیست ، اما با بازگویی يك ضرب‌المثل ، به شیوه‌ی دهقانی سرش را با ناخن میخارانند . پاسخ فرجامین او به سؤال «چگونه کسی در روی زمین میتواند بگوید کی راه درست میرود و کی در اشتباه است؟ کی میتواند مطمئن باشد؟» ویرانگر است

«تازی که به شکار گرگ برده میشود راه درست میرود و جانوری که همجنس خود را میخورد در اشتباه است.»

(سلز نیتسین همینگویی واقعی در خود دارد و این صحنه آدم را به یاد تنها چیز خوبی که در «برای که ناقوس به صدا در میاید» هست میاندازد - گفتگوی دراز با دهقان اسپانیایی در Guadarrama روی پل .) دید سپریدن از زندگی (در چشم نرژین) ویژگی‌ی مهم و کمیاب دارد : از آن خود اوست . نرژین میاندیشد .

«آنچه در بیشترشان (مردم) کم بود ، آن دیدگاه شخصی بود که از خود زندگی پر بهاثر میشود ،

تنها يك کار برای نرژین مانده بود که بکند - این که خودش باشد ... «مردم» هرکس نیست که به زبان ما سخن میگوید و نه برگزیده‌ی بی که با داغ آتشین نبوغ نشاندار شده است . آدمی ، از راه زایش ، یا با کارهای دست خیش و یا با بالهای آموزش نمیتواند میان مردم گزیده شود . بل با خودی که درون آدم است .

هرکس خود درونی را سال به سال میسازد . آدم باید بکوشد جان خود را آرایش و زدایش کند ، پاره‌های (بیسود) آن را ببرد ، و پاک و درخشانش بسازد چنان که موجودی انسانی بشود .

و بدان وسیله يك پاره‌ی ناچیز از مردم خیش گردد .



تمامیت نرژین او را از دیگران جدا میسازد؛ در زمینه‌ی مسایل اصولی وقواعد هر چیز را همراه مأموران و نگهبانان به مخاطره میاندازد و روی مواجهه‌ها و درگیریهای مستقیم یاسرد و طنز آمیز پافشاری میکند. آنان از نیروی طعن و مسخر کیش هراس دارند. طبیعتن - و این را میدانند - به اردوگاه کار باز فرستاده خواهد شد. او مفهوم واژه‌های ترس انگیز «برای همیشه» را دریافته است، همچنان که اندکی از دیگران دریافته‌اند؛ منظورشان این است که «شما همی نیروهای خود را برای آزدن من به کار برده‌بید.»

کتابی شورانگیز و دردآلود همچون «خانه‌ی مردگان»، دستاویسکی بسیار بدهکار اعتقاد «رمانتیک» به ارزش ارجمند شکنجه کشیدن است که میگویند میان سلاوها جایگاهی اساسی دارد. زندان هم فریبی رهبانی دارد. بسیاری از شخصیت‌های سلژنیتسین دستخوش این پذیرشند، اما هیچ چیز تصوف آمیز یا پندارگرایانه در او نیست. آشکارا نشان میدهد که «ماورینو» Chateau d'If یاسبیری‌گر کی نیست، که در قلمرو اخلاق اشتباهی پیدا شده است و حرات داشتن در سلوکی تغییر یافته باخیش، چیزی حائز اهمیت میباشد. سلژنیتسین، چنان که گفته‌ام، زیادتیر تولستوی - وار است تا دستاویسکی - وار. داستان بلند، به رغم رشته‌صحنه‌های درون و بیرون وزندان، دورنمایی پیوسته و گرونده، گشاد شده و پهن نیست. تسلطی آرام بر مکان و زمان دارد.

یکانگی بی‌معماران در آن است، و همین که از بخشهای آغازین دشوار در گذری دیگر ناراحت کننده نیست. این آغازگری، به دیدن در بر گیرنده‌ی ضعیفیست: داستان بلند نویس با جسارتی که من آن را به سادگی روزنامه‌نگاران یافته‌م، تصویری زنده از ستالین سالخورد را نشان میدهد، تنها در اتاقهایش. من به سادگی سخنان زیرین را باور ندارم:

اما، در حالی که تاریخ نه - چندان - پیچیده‌ی جهان را در مغزش میگذراند، ستالین میدانست که با گذشت زمان مردم همه چیز بد را میبخشند، حتا آن را دیگرگون میگردانند، حتا در حد چیزی خوب به یادش میاورند. ملت‌های در بست هم‌انند - آنو Anne، بیوه‌ی ریچارد ۴۳ شکسپیر بوده‌اند. خشمشان با عمری کوتاه، خاستشان نه پیگیر، حافظه‌شان ناتوان - و پیوسته خشنود میشوند که خود را به پیروزمند تفویض سازند.

(۱) V. S. Pritchett

برگرداننده: و. آناستاس

۱ - و. س. پریتچت داستانهای بلند، داستانهای کوتاه، مقاله‌ها، و سفرنامه‌های بسیار نوشته است، از آن میان: The Living Novel and Other Appreciations و Dublin: A Portrait. The Key to My Heart و A Cab at the Door که خاطرهای اویند.